

درس سیصد و سیزدهم

نقد مرحوم آخوند بر وجود مطلق بودن واجب الوجود بنا بر نظریه بعضی از صوفیه (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ثُمَّ إِنَّ الدَّائِرَ عَلَى السَّنَةِ طَائِفَةٍ مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوَاجِبِ هُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ تَمَسُّكاً بِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عَدَمًا أَوْ مَعْدُومًا وَ هُوَ ظَاهِرٌ وَ لَا مَاهِيَةٌ مَوْجُودَةٌ بِالْوُجُودِ أَوْ مَعَ الْوُجُودِ تَعْلِيلًا أَوْ تَقْيِيدًا لِمَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْإِحْتِيَاجِ وَ التَّرَكِيبِ فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ وَجُودًا وَ لَيْسَ هُوَ الْوُجُودُ الْخَاصُّ لِأَنَّهُ إِنْ أَخِذَ مَعَ الْمَطْلُوقِ فَمُرَكَّبٌ أَوْ مُجَرَّدًا لِمَعْرُوضٍ فَمَحْتَاجٌ ضَرُورَةً إِنْ حُتِّاجِ الْمَقْيَدِ إِلَى الْمَطْلُوقِ وَ ضَرُورَةً أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ ارْتِفَاعِهِ^۱

عدم اختلاف در وجود

البته مرحوم آخوند این بحث را با بحث ذوق متألهین دوتا کردند و با بیانی که ایشان می فرمایند مسئله بسیار سخیف و بی پایه است. حالا ما این مطلب را بنا بر فرمایش ایشان ترمیم می کنیم تا ببینیم که راه حل برای این مبنای مطروحه می شود پیدا کرد یا همان طوری که مرحوم آخوند می فرمایند مسئله بسیار مسئله غیر قابل اعتناء و اعتباری است. بعضی از اینها معتقد هستند که وجود واجب عبارت از وجود مطلق است و وجود مطلق عبارت است از همان وجود مفهومی که به نحو اطلاق قابل حکم و حمل بر همه وجودات خاصه است؛ چه وجودی باری یا وجود غیر باری و در اینجا تفاوتی ندارد. یعنی به همان منوال که بر وجود ممکن وجوب صدق می کند به همان قسم بر وجود باری وجود صدق می کند **إِنَّمَا الْاِخْتِلَافُ** در مراتب تشکیک به مصادیق و به تعین خارجی برمی گردد اما در خود معنای وجود و در مفهوم وجود اختلاف معنا ندارد چطور اینکه در همه مفاهیم مسئله از همین قرار است.

مثلاً مفهوم نور یعنی روشنائی، روشنائی یک حقیقی است که از نقطه نظر مفهومی فقط یک حقیقت و ماهیتی را برای انسان آشکار و ظاهر می کند که آن حقیقت دارای مراتب اختلاف نیست بلکه مصادیق خارجی آن مفهوم و ماهیت مختلف هستند. نور ضعیف داریم، نور قوی هم داریم. مفهوم وجود هم همین طور است و این هم عبارت از همان معنای مصدری «بودن» است؛ معنای مصدری «کون»، معنای مصدری «ثبوت»، بین **زیدٌ موجودٌ و اللهٌ موجودٌ** ما تفاوتی را احساس نمی کنیم زیرا یک مفهوم واحد به معنای سعی آن قابل حمل بر

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

ممکن و همین‌طور قابل حمل بر واجب است و اختلاف در مصادیق آنهاست که مصادیق او واجب بالذات است و این مصداقش ممکن بالذات است، این مصداق کجا و آن مصداق کجا! اما از نقطه نظر مفهومی تفاوتی در اینجا ندارد.

مرحوم آخوند می‌فرماید: این مبنا که وجود مطلق را حقیقت واجب می‌داند ایشان بین مفهوم و مصداق ظاهراً اشتباه کردند. مفهوم را به واجب متعال نسبت می‌دهند و آن مفهوم وجود مطلق را عبارت از حقیقت واجب الوجود می‌دانند. بیانی که اینها دارند این است که به دلیل خلف یک‌یک موارد نقض و موارد نفی را سلب می‌کنند تا اینکه فقط یک طرف برای حکم و برای اثبات باقی بماند. می‌گویند که وجود به معنای وجود مطلق، طرد عدم یا معدوم را می‌کند. خب وجود با عدم منافات دارد؛ **الوجودُ لیسَ بِعدمٍ کما أنَّه لیسَ بِمعدومٍ** پس وجود عدم نیست معدوم هم نیست. از آن طرف اگر وجود پروردگار ماهیتی باشد که این ماهیت معلول برای وجود باشد و به واسطه وجود باشد در این صورت احتیاج پیش می‌آید و علیت وجود برای آن حقیقت و ماهیت پروردگار [پیش می‌آید] **و هو خلاف الفرض**. یا اینکه ماهیت به اضافه وجود هردو - یعنی ماهیت مقیداً بالوجود - حقیقت باری است و این ماهیت باری را تشکیل می‌دهد خب پس ترکیب در ذات باری پیش می‌آید و آن هم خلاف فرض است و ترکیب موجب امکان است و امکان هم موجب احتیاج است و این با فرض واجب الوجودی معارض است. پس باید وجود خاص باشد، وجود خاص هم که باشد یا به این نحو است که این وجود خاص با مطلق است یعنی وجود خاص به لحاظ مطلق در اینجا مدنظر است به جهت اینکه انسان هر مقیدی را با لحاظ مطلق مدنظر قرار می‌دهد و به عبارت دیگر اصلاً مقیدی نیست الاً مطلق به اضافه ضم ضمیمه‌ای.

فرض کنید می‌گوییم: آب سبب، ماء تفاح، ماء به اضافه تفاح هست. ماء بطیخ آب به اضافه بطیخ است. آب گل آلود، آب به اضافه گل و آن موادی که گل در آن هست که در اینجا آن ماء مطلق به اضافه، اضافه‌ای مقید را تشکیل می‌دهد پس در این صورت باز هم مسئله ترکیب و اینها پیش می‌آید. اگر در اینجا آن وجود خاص که وجود خاص است معروض برای آن وجود مطلق باشد باز جنبه احتیاج به علت در اینجا مطرح می‌شود. پس وقتی که نفی همه موارد را کردیم فقط وجود مطلق باقی می‌ماند و بیان دیگری که افراد دارند این‌طور می‌گویند که با رفع وجود مطلق امتناع همه پیش می‌آید؛ رفع همه وجودات در اینجا پیش می‌آید. پس وقتی که وجود مطلق رفع شود این موجب می‌شود که تمام وجودات رفع بشود از جمله آن وجودات وجود واجب الوجود است؛ در حالی که رفع وجود واجب الوجود ممتنع است وقتی که رفع وجود واجب الوجود ممتنع شد طرف نقیض که خود وجود مطلق است متعین است. با این بیان ایشان اثبات می‌کنند که حقیقت واجب الوجود عبارت از همان وجود مطلق است.

بیانی که مرحوم آخوند در قبال این قضیه می‌آورند و ردی که می‌کنند به ردود متفاوتی این مطلب را رد می‌کنند؛ یکی از آنها این است که اگر قرار باشد این کلام ثابت باشد لازمه‌اش این است که به تعداد تمام اشیاء ما واجب الوجود داشته باشیم و **العیاذ بالله** حتی قاذورات هم واجب الوجود باشند به جهت اینکه آن وجود مطلق نیست مگر یک طبیعت مهمله که طبیعت مهمله هیچ هویتی از خود ندارد الا مصادیق خارجیّه. پس همان‌طوری که به تعداد طبیعت انسان افرادی که در خارج هستند انسان هستند، به تعداد طبیعت این حقیقت مهمله که وجود مطلق است افراد خارجی همه واجب الوجود هستند! ردهایی که ایشان بیان می‌کنند را ما از رو می‌خوانیم و خیلی هم چنین مسئله مشکل نیست.

مفهوم حکایت‌کننده از تعین خارجی

من می‌خواستم آن نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد را عرض کنم؛ کسی که الآن دارد می‌گوید که وجود مطلق باید ماهیت واجب الوجود را تشکیل بدهد والا یا باید عدم باشد که عدم ضد وجود است یا باید وجود خاص باشد و معروض باشد یا وجود خاص آن مطلق باشد و مقید به آن وجود مطلق باشد، این قدر فهم دارد که هیچ‌وقت مفهوم نمی‌تواند ماهیت و حقیقت و هویت خارجی یک شیء را تشکیل بدهد بلکه مفهوم در عالم مفاهیم هست و داخل در معقولات ثانیه و ثالثه و اینهاست و مسئله تعین خارجی و محکی خارجی مسئله دیگری است. مفهوم حکایت از تعین خارجی می‌کند و معنا ندارد که بگوییم که منظور از وجود مطلق در اینجا فقط نفس مفهوم به معنای مصدری است آخر نفس مفهوم به معنای مصدری که نمی‌شود هویت خارجی باشد! این مفهوم به معنای مصدری عبارت است از صور ذهنیه و آن تخیلات ذهنیه و صور علمیه‌ای که این در ذهن هستند به عنوان معقول ثانی فلسفی در اینجا مسئله وجود مطلق مطرح است.

منظور از وجود مطلق

پس منظور از وجود مطلق که ایشان مطرح کردند، - حالا چه خودشان بدانند یا خودشان ندانند ما به اینها کاری نداریم بلکه به خود این کلام کار داریم - وجود مطلق مفهومی معنا ندارد هویت خارجی یک شیء باشد پس اگر اینها می‌گویند که وجود مطلق، منظور از وجود مطلق یک حقیقت خارجی دارند مطرح می‌کنند که آن حقیقت خارجی عبارت از همان وجود سعی است که آن وجود سعی عبارت از وجود پروردگار است؛

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ * أَوْ عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ^۱**

^۱ . نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی، ص ۱۸۱. مهر تابان، ص ۲۲۸:

«هر چه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس هائی در آینه هاست، و یا سایه هائیت.»

تمام آنچه که در عالم هست نمود است و بود نیست! هستی اختصاص به ذات او دارد و آن هستی یک حقیقت واحد سِعی است که قابل سریان بر همه موجودات است چه واجب الوجود و چه ممکن الوجود که آن حقیقت واجب الوجود عبارت از همان وجود سِعی است لولا این جهات در مرحله هوهویت این می شود وجود خاص به اضافه وجود ممکنات می شود وجود جمعی. پس با توجه به وجودات ممکنه بالذات آن حقیقت هستی از بساطت خودش خارج نشده است و از مرحله اطلاق به مرحله تقیید مخالف با اطلاق در نیامده است و از مرتبه لا یتناهی به واسطه وجود ممکنات ما یتناهی نشده است! این آن معنایی است که ممکن است اینها در صدد ابراز آن معنا باشند. چرا شما حالا به آنها می تازید و بر آنها خرده می گیرید؟! با این بیان و با این توجیه می شود کلام اینها را توجیه کرد که البته مسئله بدی هم مطرح نمی کنند. بی جهت انسان نمی تواند به هر چیزی اشکال کند و تا جایی که ممکن هست [باید توجیه کند]. البته حالا گاهی اوقات توجیه یک توجیهات لا یتجسبک است و اصلاً لا یرضی صاحبه است، به آن کیفیت نه ولی خب وقتی که مسئله قابل برای توجیه است چرا باید انسان کلام صحیح را حمل بر یک محامل غیر صحیح بکند؟!

تلمیذ: در مرتبه از وجود که الآن می فرمایید وجود خاص که بدون لحاظ ممکنات و وجود جمع الجمعی با لحاظ ممکنات این نوع تفهیم و تقسیم کدامش خداست؟! استاد: هر دو است!

تلمیذ: آخر ما می خواهیم بگوییم که چرا دوتا کنیم؟! همه را یکی کنیم! استاد: اشکال ندارد شما می توانید بکنید اما ما نمی توانیم! ما ذهنمان قاصر است و مجبوریم که آن وجود علی را با حفظ جنبه علی لحاظ کنیم و اگر آن جنبه علی را لحاظ کردیم دیگر ذات علت را نمی توانیم با معلول لحاظ کنیم و او را در مرتبه ذات باید مُنحاز از معلول فرض کنیم گرچه در مرتبه تعیین خارجی با معلول معیت دارد. این دو سبک نظر در وجود، ما را مضطر می کند به اینکه دو نسخه از وجود که هر دو برگشتش به یک نسخه واحد است را تصور کنیم. چطور اینکه وجود ممکنات همان وجود باری است ولی به یک لحاظ شما حکم به امکان می کنید و به یک لحاظ حکم به وجوب می کنید و حکم به آن ذات می کنید، در خود وجود باری هم دو لحاظ در آنجا می شود؛ یکی جنبه علیت و ذات را در نظر بگیرید در مقام ذات بدون لحاظ علیت یعنی ذات علت بدون وصف ...

تلمیذ: لحاظ ذات علیت خارج از لحاظ معلولات که نیست!

استاد: معلولات جنبه تبعی دارند.

تلمیذ: تبعی که یک مسامحه است.

استاد: تبعی، نه اینکه نیستند. منظور از تبعی پوچی نیست. ما که قائل به اگزستانسیالیسم نیستیم.

تلمیذ: بله، من هم همان را می خواستم عرض کنم.

استاد: مسلک ذوق المتألهین و عرفای شامخین بر این است که یک حقیقت واحد در عالم نیست، بر

خلاف مسلک قائلین به تشکیک که قائل هستند بر اینکه وجود یک وجود سعی است اما مراتب مشکک هر کدام با دیگری تفاوت دارند و تفاوت آنها هم تفاوت استقلالی است. در کلام عرفاء مسئله به این کیفیت نیست. مراتب تشکیک را هم از همان نوع واحد وجود می‌دانند، آن نوع واحد وجود منشأ و اصلش و آن سرمایه‌اش ذات باری است و غیر از او که چیزی نیست! این ذات باری حالا می‌خواهد به صورت دربیاید، پس آن وجود صورت ندارد. این یک لحاظ است. حالا به صورت درآمد اما باز جدا از او نشد یعنی انفکاک بی‌آن لا صورت و بین این ذی‌الصورة پیدا نشد و فقط مسئله‌ای که پیدا شد آن وجود آمد با حفظ جنبه اطلاق به شکل تقید درآمد. این می‌شود لحاظ دوم!

تلمیذ: فرمایش شما کراراً این بود که لحاظ یک صرافت انسان را مانع از این می‌شود که مقیدات را در مطلق لحاظ نکنیم.
استاد: خب بله!

تلمیذ: وقتی این‌طور بشود ما دوتا نمی‌توانیم بگوییم.
استاد: ببینید ما لحاظ نکنیم یعنی نتوانیم این مقیدات را مقید صرافت بدانیم. منظورم این است یعنی وقتی که شما مسئله صرافت را در نظر می‌گیرید در خود مفهوم صرافت جمع با تقید خوابیده است. پس از این طرف که شما می‌گویید: وجود بالصرافه، یک لحاظ دارید می‌کنید و از یک طرف می‌خواهید بگویید: وجود بالصرافه با مقید منافات ندارد و این شد: یکی دیگر!
تلمیذ: همین قدر که می‌گوییم: بالصرافه...
استاد: پس دیگر مقید را نباید بیاوریم. شما خودتان در مقید می‌روید، شما که نباید مقید بگویید بلکه باید بگویید: وجود بالصرافه!

تلمیذ: می‌گوییم که مقید در دامن وجود بالصرافه است.
استاد: گیر در اینجا است و این را اگر بگیرید مسئله حل می‌شود. اینکه شما می‌گویید وجود بالصرافه با مقید منافات ندارد و مقید را در خود می‌گیرد، پس قضیه دوتا است. خودتان دارید می‌گویید که وجود بالصرافه‌ای که مقید را در خود می‌گیرد! یک وقتی آن مقید جدای از آن وجود بالصرافه است، اشکال در اینجا وارد است که ما قائل به تقسیم خارجی وجود هستیم. بحث این نیست! بحث این است که آن مقید از آن خمیرمایه صرافت در خودش قرار داده است و بدون او نیست؛ یعنی مقید چون خود را وابسته به آن وجود بالصرافه کرده است حیات خارجی دارد، هویت خارجی دارد، تعین و ثبوت خارجی دارد. اینکه می‌گوییم: مقید خود را وابسته کرده است یعنی یک مسئله‌ای در اینجا لحاظ می‌شود و یک مسئله‌ای در آنجا لحاظ می‌شود درحالی‌که باطن قضیه یکی است. فرض کنید فقط اختلاف در همان کیفیت ظهور و بروز است.

منظور از وجود بالصرافه

من باب مثال ما الآن یک وجودی داریم که آن وجود، وجود مطلق است. آیا آن وجود رنگ دارد؟! آن وجود مطلق وجودی است که رنگ ندارد، وجودی است که شکل ندارد، خدا چه شکلی است؟! مربع است؟! مکعب و مستطیل و هرم است؟! نه، هیچ کدام از اینها نیست! اینکه دیگر مفروض است. خدا شیرین است؟! شور است؟! تلخ و ترش است؟! هیچ کدام از اینها نیست! خدا داخل در کیفیات نیست، خدا داخل در کمیات نیست، خدا داخل در انواع نیست، خدا داخل در صفات نیست و چون حقیقت وجود حقیقت واجب است پس آن وجود به آن معنای حقیقتی خودش و حاق ذات خودش **لا طعمَ له، لا ذوقَ له، لا شَمَّ له، لا رائحةَ له، لا شکلَ له، لا جوهرَ له**؛ هیچ ندارد، این می شود وجود بالصرافه! بعد یک دفعه ما چشم باز می کنیم می بینیم آقا این سیاه، سفید، قرمز، زرد است! حیوان، بقر، غنم، شجر، آسمان و زمین است! اینها دارای ماهیات مختلف هستند یا باید بگویید که این ماهیات مختلف لا ماهیت هستند که می شود پوچ گرایی و عدم التزام به حقایق خارجی که بحثی در اینجا نیست. یا **لَهُمْ استقلالٌ هویة** یعنی هر کدام از اینها استقلال هویتی دارند؛ ترشی، ترشی است. شیرینی، شیرینی است. شما در آبگوشت شکر که نمی ریزید! شما در آبگوشت لیمو عمانی می ریزید و ترشی می ریزید و امثال ذلک. حالا اگر قرار باشد در آبگوشت عسل بریزید چه می شود؟! خدا دیگر به داد آدم برسد و بعدش ...!! یا فرض کنید در چای شیرین به جای اینکه شکر بریزید قره قوروت بریزید!

منظور از جمال محض دیدن عالم

اتفاقاً چندی مدت پیش بود با یکی از همین عرفایی که خلاصه چشمشان باز شده بحثی داشتیم - البته مدتی پیش تقریباً حدود سه چهار سال پیش بود - و ایشان معتقد بود بر اینکه کسی که به مرتبه عرفان می رسد همه چیز را جمال محض می بیند و اصلاً نمی تواند بین هیچ چیزی فرق بگذارد. گفتیم: عجب! پس به جای شکر زهرمار بریز! آن هم بالآخره جمال محض است دیگر بخور! گفت: نه این فرق می کند، گفتیم که چه فرق می کند؟! چه فرق می کند آن کسی که جمال می بیند این جمال است و آن هم جمال است؟! این حرفها چیست؟! آن که ما از پدرمان [یاد گرفتیم] این بود که جمال دیدن یعنی همه را منتسب به او دیدن و این رفع نقص را از همان مرتبه خودش نمودن، این مرتبه جمال دیدن است اما نه اینکه خصوصیات ظاهری و آثار خارجی برای این علی السویه است.

اگر منظور از عرفا بابای ماست من که پسرش هستم بیا از من بپرس، چرا این طرف و آن طرف می روی؟! پدر ما وقتی که به گل نگاه می کرد یا اینکه به آن قاذورات نگاه می کرد یکی بود؟! اینکه می گفت: تشک مرا بیاورید کنار باغچه ببندازید و می نشست یک ساعت به این گل های اطلسی نگاه می کرد! چرا این حرفها را

نمی گفت که تشک مرا دم دستشوئی بیندازید؟! چرا ما در تمام عمر یک دفعه از ایشان نشنیدیم؟! به ما می گفت که بگویید: دستشوئی را تمیز کنند و چه کار بکنند و فلان بکنند، هیچ وقت نمی گفتند که بروید گل های باغچه را بکنید دور بریزید! اینها چیزهای ساختگی است. اینها به مطلب نرسیدند و یک چیزی ادراک می کنند آن وقت اشتباه می کنند.

مسئله جمال در مظاهر یک امر واقعی است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک سوم مصارف شخصی اش را صرف عطر می کرد و عود و اشیاء معطر می کرد.^۱ خب رسول خدا به جای اینکه این کار را بکند، همه جمال است دیگر، خب از قاذورات به سر و کله اش بمالد و بگوید که فرق نمی کند همه جمال است و همه یکی است! این حرف ها و مزخرفات و چرت و پرت ها چیست! بله، رسول خدا وقتی که به اشیاء خارج نگاه می کرد نمی آمد با یک دید تحقیر و با یک دید اشمئزازی که ما نگاه می کنیم نگاه کند. آن را برای خودش در جای خودش می گفتند که مفید است و این هم در جای خود مفید است و در کل عالم چیز غیر مفید وجود ندارد چون همه اشیاء همه مرتبط به اوست و هر کدام برای خودش وزانی دارد! آن هم برای خودش در جایی به کار آید به خصوص در اصفهان می گویند خیلی مثل اینکه سرش دعوا می کنند! حالا هم که کود شیمیایی شده است حالا هم دعواست یا نه دیگر دعوا مرتفع شده است؟! آن زمان شاه یک چیزهایی می گفتند که می برند در کارخانه کره درست می کنند از مجله شنیده بودم!

علی کل حال مسئله فرق می کند. اشیاء خارجی و ممکنات در عالم خارج ظهورات و بروزات آن وجود بالصرافه هستند. بله، اگر ما به یک عبارتی به یک مرتبه خاص از نظره و نگاه برسیم که آن اصلاً به قضیه عرفان دیگر بستگی ندارد و آن مسئله یک حالت خاص است نه اینکه مقام، مقام... در آن جنبه خاص بین هیچ شیئی در آن مرتبه تفاوتی نمی توانیم بگذاریم نه اینکه تفاوت نیست بلکه ما نمی توانیم تفاوت بگذاریم! تفاوت هست اما در آن غلبه حال آن جنبه استقلالی از مسئله گرفته می شود ولی این یک حالی است که نشان دهنده یک نحوه ارتباط و تعلق محض همه ممکنات است به پروردگار نه به معنای این است که در آن حال دیگر آن شیئی خارج اثر خودش را از دست می دهد یا تبدیل به اثر دیگری می شود. نه خیر، در همان حال تعلق، چرا؟! چون واقعیت خارجی دست ما نیست که بخواهیم عوض بکنیم یا عوض نکنیم. آهن می بُرد حالا چه بنده به جنبه تعلق به آن نگاه کنم یا جنبه غیر تعلق نگاه کنم اما خاک و گل نمی بُرد خاک و گل یک خصوصیات دیگری دارد و ماء خصوصیات دیگر دارد. آب نمی بُرد اما آهن و دشنه و چاقو می برد، آجر را بر سرتان بزنید می شکند. اما این آب را روی سرتان بریزید این طوری نمی شود. حالا چون تعلق به خدا دارد دیگر آن آجر هم ضربتش را از دست

^۱. الکافی، ج ۶، ص ۵۱۲، با قدری اختلاف.

می دهد؟! نه، آن هم هست؛ همین شمشیر بود که امام حسین علیه السلام را تکه تکه کرد! همین شمشیر بود به امیرالمؤمنین علیه السلام را از پا درآورد! مگر نبودند؟! اینها همه اول عارف بودند! درعین حال که امام حسین را تکه تکه می کردند جنبه تعلقی را امام حسین هیچ وقت از نظر دور نداشت و در همان حال که دست این ملجم لعنة الله علیه برای ازبین بردن امیرالمؤمنین علیه السلام پایین می آمد هیچ وقت امیرالمؤمنین باز از آن جنبه تعلقی غافل نبود. آن مسئله تعلق به جای خود، رضای بر این مسئله به جای خود، درعین حال آن اثر هم به جای خود و این اثر می آید اصابت می کند و انسان را از پا درمی آورد.

در مسئله وجود بالصرافه و وجود مقید هم مطلب از همین قرار است. وجود بالصرافه وجودی است که اصلاً رنگ ندارد، اصلاً شکل ندارد، اصلاً هیچ حقیقتی ندارد، اصلاً وجود بالصرافه آیا وجود سبز است؟! اگر هست پس نباید قرمز باشد. آیا وجود سیاه است؟! اگر هست نباید سفید باشد.

تلمیذ: مقیدات را جدا می کنیم.

استاد: احسنت! ما همین را می خواهیم بگوییم که ما...

بودن ندارد نه اینکه حذف مقید را می کند و مقید را تبدیل بالصرافه می کند هیچ وقت به بالصرافه تبدیل نخواهد شد و بالصرافه هم هیچ وقت به مقید تبدیل نخواهد نشد! تبدیل با جامع بودن دوتا است! یک وقتی شما می گوید که وجود مقید تبدیل به وجود بالصرافه می شود یعنی این خدا می شود! خدا که طول و عرض ندارد! خدا سبز نیست! یک وقتی می گوید: وجود بالصرافه تبدیل به وجود مقید می شود این هم باز محدودیت می شود یعنی این را در مرحله اول صعود به مرتبه واجب الوجودی دادیم و در مرتبه دوم واجب الوجود را نزول دادیم و به مرتبه ممکن الوجود رساندیم، هر دو باطل است!

ذکر مثال برای کیفیت ظهور وجود بالصرافه

صحبت در این است که وجود بالصرافه ظهور دارد؛ یعنی آن ظهور به شکل درمی آید. این مثال را کاملاً با دست خودم می زنم ببیند دست من یک دست واحد است و فرض کنید که این وجود، وجود بالصرافه است ولی اشکال مختلفی می تواند در خودش پیدا بکند و هر کدام از این شکل با شکل دیگر منافات دارد ولی با اصل الوجودش منافات ندارد. این الآن دست من است، به چه شکلی است؟ بسته! حالا به شکل مشت درآوردم! الآن این را به این شکل درآوردم! دیده اید این بوکسورها وقتی می خواهند بزنند هیچ وقت دستشان را باز نمی کنند که این طوری بزنند چون طرف نمی افتد، این باید همین دست را که وجود بالصرافه است به [مشت مقید کند]!! یک وقت این وجود بالصرافه را یک جا دیگر باید باز کرد، اگر بخواهد بسته باشد فایده ندارد بلکه مفسده به وجود می آورد!! آنجا باید باز باشد طور دیگر باید باشد!! این وجود بالصرافه در جای دیگر به شکل دیگر درمی آید درحالی که باز منافاتی با این ندارد. این حالت و این حالت دو چیز است، در عین اینکه دو چیز

است با اصل و مبدأ خود اتحاد دارد!

شما همین را نزول بدهید و آن وجود مطلق را در مورد مرایای خارجی [در نظر بگیرید]؛ آن وجود مطلق هم وجود بالصرافه می شود و این وجود بالصرافه به اشکال مختلف درمی آید و شکل منافات با آن وجود بالصرافه ندارد. حالا نکته در اینجاست که آیا ما به این [مشت] دست می گوییم؟! به یک لحاظ می توانیم بگوییم چون حقیقت این شکل عبارت از همان لحمیت، عظمت، بشریت و امثال ذلک است و هم به یک لحاظ نمی توانیم بگوییم چون دست به دستی می گویند که مشت [نیست]. اگر این [مشت] دست باشد پس این [حالت باز، دست] نیست و اگر این است پس این نیست درحالی که هردو هست و درحالی که هردو نیست! جهتش دو لحاظ است؛ لحاظ اول صرف الوجودی است که عبارت از عظمت و لحمیت و اینهاست و مسئله دوم آن لحاظ تشکّل اوست.

این مطالبی را که راجع به وجود مطلق این بنده خدا مثال زده و آخوند بر او تازیده است همین را می خواهد بگوید که ما یک وجود داریم که عبارت از وجود مطلق است که اصل الوجود است و نمی شود وجود خاصی در قبال سایر موجودات باشد، اگر می گفتید که همان وجود خاص، وجود مطلق است دیگر این اشکال وارد نمی شد و شما همان وجود خاص را از وجود پروردگار دفع کردید خدا را هم مثل سایر ممکنات کردید وقتی مثل او شد وجود مطلق که عبارت از طبیعت مهمله است و تحقق او به تحقق مصادیق است پس به تعداد مصادیق واجب الوجود داریم چون وجود مطلق، واجب الوجود شد؛ این وجود مطلق شد و آن وجود مطلق شد و همه اینها وجود مطلق شدند. این اشکال را برای ایشان را مطرح می کند اما مسئله و آنچه که واقعیت قضیه است و بعید است یک هم چنین شخصی و افرادی این مطالب را بگویند این نکته است که وجود مطلق را وجود سعی می دانند و وقتی وجود سعی دانستند دیگر در این صورت با آن تقید منافات ندارد.

ثُمَّ إِنَّ الدَّائِرَ عَلَى السَّنَةِ طَائِفَةً مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوَاجِبِ هُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ تَمَسُّكاً بِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عَدَمًا أَوْ مَعْدُومًا وَ هُوَ ظَاهِرٌ وَ لَا مَاهِيَّةٌ مُوجُودَةٌ بِالْوُجُودِ أَوْ مَعَ الْوُجُودِ تَعْلِيلًا أَوْ تَقْيِيدًا لِمَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْإِحْتِيَاجِ وَ التَّرْكِيبِ.^۱

بعضی از متصوفه آنچه که نسبت به واجب الوجود مطرح می کنند می گویند که واجب الوجود عبارت از وجود مطلق است تمسکاً به این ادله ای که ذکر می کنند؛ وجود مطلق نمی شود که عدم باشد چون عدم متناقض با وجود است و نمی شود معدوم خارجی باشد. خب این درست است. و لا ماهیه موجوده... ماهیت موجود به وجود نمی شود باشد یا مع الوجود؛ یعنی وجود علت برای او باشد پس در این صورت واجب مطلق ماهیتی است که محتاج به وجود است و احتیاج با وجود منافات دارد. با وجود باشد یعنی مقید باشد پس ترکیب لازم

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

می‌آید و ترکیب هم موجب امکان و احتیاج است و آن‌هم به همین کیفیت است. تعلیلاً یعنی وجود علت برای تحقق او باشد یا تقییداً یعنی وجود مقید او باشد یعنی ماهیت به اضافه وجود باهم معلول برای یک شیء ثالثی هستند. خب در اینجا باز این اشکال پیش می‌آید در صورت تعلیل یا ترکیب که آن ترکیب هم با صرافت منافات خواهد داشت.

فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ وجوداً و لَيْسَ هُوَ الوجودُ الخاصُّ لَأَنَّهُ إِنْ أُخِذَ مَعَ المطلقِ فَمركبٌ أو مجرداً
لمعروضٍ فَمحتاجٌ ضرورة احتیاج المقیدِ إلى المطلقِ و ضرورة أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ ارتفاعِهِ ارتفاعُ كُلِّ
وجودٍ.

پس واجب الوجود باید فقط وجود باشد، حالا این چه نحو وجودی باید باشد؟ این وجود هم دو قسم است؛ یا وجود خاص است یا عام است. وجود خاص نمی‌شود باشد چون وجود خاص را باید با آن جنبه عامش در نظر گرفت؛ هر چیزی را که خاص است با آن لحاظ جنبه عام و آن حقیقت نوعیه او باید در نظر گرفت. چون اگر با مطلق در نظر بگیریم این مرکب می‌شود مثل اینکه می‌گوییم: کلمه صوتی است که دارای خصوصیت است پس این مرکب می‌شود. حرف صوتی است که معنایش در ضمن غیر روشن می‌شود یا مثلاً آب سبب آن آب جنبه کلی آب را دارد به اضافه اضافه شدن به تفاح و اضافه شدن به سبب که در اینجا جنبه ترکیب در ماهیت پیش می‌آید. خب اگر با مطلق باشد مرکب می‌شود یا اگر مجرد باشد دو قسم است؛ یا معروض برای آن وجود مطلق برای وجود باشد این محتاج می‌شود چون باید آن وجود بیاید و عارض بر این وجود خاص بشود و... به خاطر اینکه مقید احتیاج به مطلق دارد و دیگر اینکه از ارتفاعش ارتفاع کل وجود لازم می‌آید. وقتی که ارتفاع کل وجود محال است پس خود وجود مطلق ثابت است.

و هذا القولُ منهم يؤدي في الحقيقة إلى أَنَّ وجودَ الواجبِ غيرُ موجودٍ و أَنَّ كُلَّ موجودٍ حتى
القاذورات واجبٌ تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً.^۱

این در حقیقت برگشتش به این هست که اولاً وجود واجب موجود نیست به خاطر اینکه وجود مطلق عبارت از مفاهیم است و مفهوم هم که وجود خارجی ندارد بلکه وجودی ذهنی دارد. پس اولاً نفی وجود واجب در اینجا شده است و دوم اینکه هر موجودی حتی قاذورات هم واجب است و باید واجب باشد زیرا آن وجود مطلق، مفهوم است و حقیقت خارجی عبارت از مصادیق است پس هر مصداقی برای وجود مطلق واجب الوجود می‌شود درحالی که مسئله غیر از این است.

لَأَنَّ الوجودَ المطلقَ مفهومٌ كُلِّيٌّ مِنَ المعقولاتِ الثانية التي لا تحقق لها في الخارج و لا شك في
تكثر الموجودات التي هي أفرادها.

وجود مطلق عبارت از یک مفهومی است که این مفهوم کلی است و معنای مصدری است و این از معقولات ثانیه است و یک معقول انتزاعی است. ما وقتی که به یک وجود نگاه می‌کنیم یک حقیقتی را در او

^۱. همان، ص ۲۵۶.

می‌یابیم بعد یک معنایی را از او انتزاع می‌کنیم آن معنا را به همهٔ اشیاء حمل می‌کنیم. آن معنای مصدری و انتزاعی می‌شود که همان عبارت از وجود مطلق است. این مفهوم کلی از معقولات ثانی فلسفی است و از معقولات اولی نیست چون معقولات اولی عبارت از خود اشیاء است.

التي لا تحقق لها في الخارج... اصلاً تحققى در خارج ندارد و فقط در ذهن هست ولی شکی نیست که موجوداتی که افراد این هستند متکثر هستند. ممکن الوجود این همه هست و واجب الوجود هم هست و هم واجب الوجود فرد برای وجود مطلق است و هم ممکن الوجود فرد برای وجود مطلق هستند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد